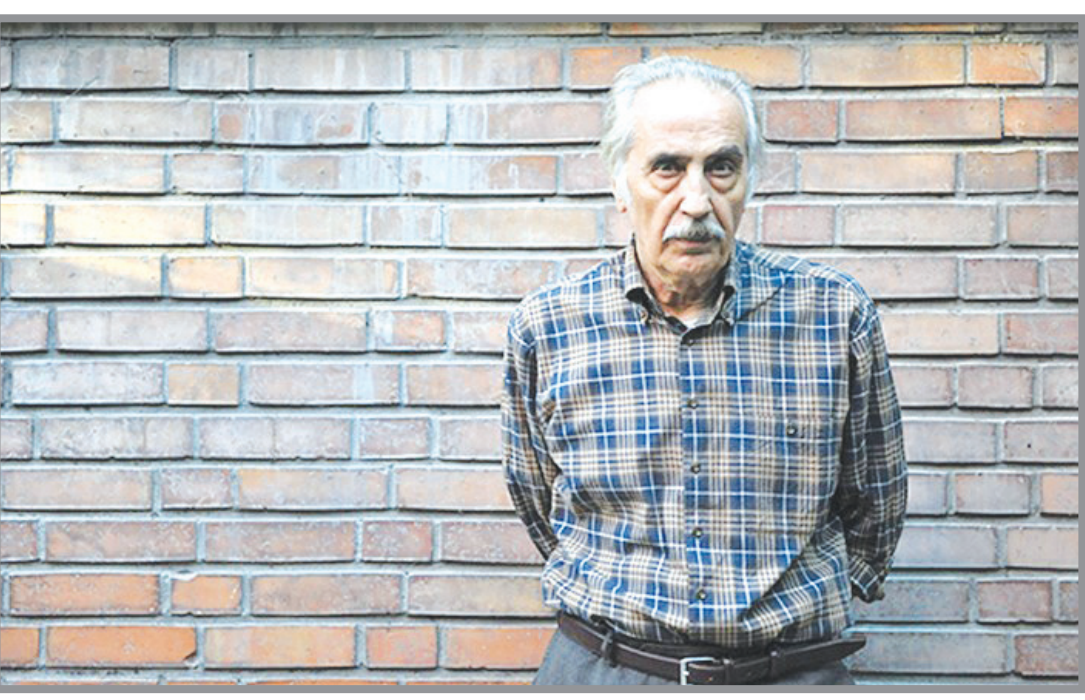


۲۹ آبان ماه، سالگرد درگذشت زنده یاد منوچهر آتشی است؛ چهره‌ای که باید او را یک فعال فرهنگی - ادبی ویژه دانست. او علاوه بر اینکه شاعری سرشناس بود، در وادی نقد ادبی، ترجمه و همچنین عرصه‌های رسانه‌ای و مطبوعاتی، از اواسط دهه ۳۰ تا زمان درگذشت (۱۳۸۴) منشأ رویدادها و تحولات متعددی بود. آتشی بعد از اتمام تحصیل در دانشسرای مقدماتی، در سال ۱۳۳۳ به پوشهر بازمی‌گردد. تا آن زمان همکاری‌اش با نشریات، عمدتاً در حد انتشار شعرهایش بوده آنچنان که برای نخستین بار در همین سال، یکی از شعرهایش در مجله «فردوسی» منتشر می‌شود. به هر روی آتشی در پوشهر، آموزگار و ناظم می‌شود و فعالیت‌های ادبی خود را در دبیرستانی (دبیرستان پهلوی) با همراهی جمعی از دبیران و محصلان آغاز می‌کند. جالب است که شاعرانی مانند علی باباجاهی و محمد بیابانی از شاگردان همین مدرسه بودند و جریانی را که آتشی آغاز کرده بود، همراهی می‌کردند. کار بر همین منوال می‌گذرد تا اینکه آتشی در سال ۱۳۳۵ به تهران سفر می‌کند؛ در شرایطی که فضای اجتماعی- فرهنگی کشور همچنان مرموع و سرخورده از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۳ است. او در کافه «فردوسی» با شاعران و نویسندگانی مانند جلال آل احمد و پدانا، رویایی آشنا می‌شود؛ همین طور با نصرت رحمانی که آن زمان مسئول صفحه شعر مجله «فردوسی» بود. طبیعی است که این دیدارها و آشنایی‌ها، بر دامنه روابط و فعالیت‌های بعدی‌اش در وادی مطبوعات، تاثیر زیادی داشتند، اما آتشی همچنان تا سال ۱۳۳۸ در پوشهر زندگی می‌کند. در ادامه، ماجرای همکاری شاعر شهیر استان پوشهر با رادیو و تلویزیون پیش می‌آید. این گونه است که مهم‌ترین دوره فعالیت مطبوعاتی آتشی رقم می‌خورد و تا زمان انقلاب تداوم پیدا می‌کند؛ به طوری که این فرصت تقریباً ۴ ساله، زمینه نگارش و انتشار صدها مقاله، مصاحبه ارزشمند با چهره‌های مطرح هنر و ادبیات، نقدها و معرفی کتاب‌های تاثیرگذار را برایش فراهم می‌آورد. فعالیت مطبوعاتی او در «تماشا» همچنین از این منظر بسیار حائز اهمیت است که او بی‌دریغ در راستای کشف و معرفی چهره‌های درخشان ادبیات معاصر و جریان‌های ادبی قدم برمی‌داشت. به عنوان نمونه می‌توان به معرفی و حمایت از سیدعلی صالحی و جریان موج‌ناب در آن دوره و آن نشریه اشاره کرد. بعد از انقلاب اما با تغییر و تحولاتی که در رادیو و تلویزیون رخ داد و به تغییر نام مجله «تماشا» به «سروش» منجر شد، آتشی دو سال را با رویکرد مدیران تازه سر می‌کند تا در سال ۵۹ بازنشسته می‌شود. این دوره دوساله، چندان به کام روزنامه‌نگار جنوبی شیرین نمی‌آید، دلپیش‌نام کسانی بودند که در این مجله بودند و از او خوش‌شان نمی‌آمد. شرایط ناخوشایند «سروش» باعث می‌شود او ترجیحاً فعالیت خود را به نگارش مقالاتی درباره حافظ و مولوی و نادر خسرو و سنایی و پروین عجمی و عطار و... محدود کند تا نام بگذرد. آتشی پس از بازنشستگی و در ۱۳۶۱، بار دیگر به سرزمین مادری خود پوشهر بازمی‌گردد و تا اواسط دهه هفتاد در این شهر زندگی می‌کند ولی با روی کار آمدن دولت اصلاحات، شاهد پرتگ شدن فعالیت‌های آتشی در هشت سال پایانی عمر خود در نشریات مختلف و «پران» اما مهم‌ترین و مستمرترین نشریه‌ای که در طول این سال‌ها نام این شاعر را در لیست تحریریه خود داشت، ماهنامه «کارنامه» بوده. ماهنامه‌ای که با سردبیری هوشنگ گلشیری در سال ۱۷۸ آغاز به کار کرد و بعد از درگذشت او با گذری دیگر تا سال ۱۳۸۳ ادامه داد. آتشی در «کارنامه» مسئولیت صفحه شعر را به عهده گرفت و در کنار عمران صلاحی، محمد محمدعلی و حافظ موسوی به فعالیت خود ادامه داد. بعد از تعطیلی «کارنامه» نیز در صدر راه‌اندازی نشریه‌ای با عنوان «دینگ دانگ» بود که در آبان ماه ۱۳۸۴ دچار ایست قلبی شد و درگذشت. در بررسی سابقه مطبوعاتی منوچهر آتشی که البته نسبتاً معدود است با اداره صفحات شعر همراه بوده است، می‌توان به چند ویژگی مهم اشاره کرد: نخست اینکه اگر چه کار مطبوعاتی وسیله‌ای برای امرار معاش شاعر به شمار می‌آمده او از این فرصت، به نحوی احسن استفاده می‌کرد و به تأیید بسیاری از کارشناسان، فعالیت مطبوعاتی او نه تنها بر کیفیت شعرش تاثیر منفی نمی‌گذاشت بلکه شعر او را باورتر می‌کرد. همچنین فراموش نکنیم که نگارش و زمینه‌سازی انتشار مقالات و مصاحبه‌های تخصصی و تئوریک در زمینه ادبیات، از جمله خدمات فراموش‌نشدنی او برای چند نسل از شاعران معاصر است. ویژگی دیگری که در این کارنامه، درخشان است به رویکرد و عملکرد خالصی از حب و بغض او در کشف و معرفی استعدادهای ادبی کشور برمی‌گردد. به عبارت دیگر او به خوبی صفحات شعر را اداره می‌کرد و مبتنی بر رویه‌ای دموکراتیک، فضای این صفحات را برای معرفی شاعران و شعرهای درخشان به خدمت می‌گرفت و در این مسیر، از معرفی چهره‌های جوان و گمنام غافل نمی‌ماند. البته اعتباری که نام آتشی به این صفحات و شعرهایی که در آنها منتشر می‌شد، می‌داد را نباید فراموش کنیم. دریفا که با تعطیلی مهم‌ترین نشریات تخصصی ادبیات در یکی، دو دهه اخیر، جامعه ادبی و علاقه‌مندان به شعر از ظرفیت صفحات شعر بی‌نصیب مانده‌اند.

محمد بقایی ماکان به مناسبت سالروز میلاد شاعر تهران:

محمدعلی سپانلو؛ آنچنان که بود

شاعری که دل بسته جوانان بود



آرمان ملی- هادی حسینی نژاد: نام محمدعلی سپانلو (۱۳۱۹-۱۳۹۴) شاعر، مترجم، منتقد، روزنامه‌نگار و البته حقوق‌دان شهیر معاصر، یکی از ماندگارترین چهره‌های فرهنگی عصر ما بود. مشی ادبی، زیست شاعرانه و تعلق خاطری که نسبت به جوانان داشت، او را به شخصیتی تاثیرگذار بدل می‌کرد که تا او بسین روزهای حیات، جمع‌کننده‌ی شاعران و هنرمندان را در کنار خود گردآورد. «خاک»، «آه، بیابان»، «هجوم»، «تنبض وطن و رمی گیرم»، «تعبید در وطن» و «زمستان بلا تکلیف» از جمله مجموعه شعرهای او بود و مخاطبان دروادی ترجمه نیز او را با آثار نویسندگان و شاعرانی چون گراهام گرین، آلبر کامو، یائیس ریتسوس و ژان پل سارتر می‌شناسند. با این همه؛ دامنه تاثیرگذاری او بر جامعه ادبی و هنری طی دهه‌های حیات، فراتر از آثار او احساس می‌شود؛ آنچنانکه در گذشت او با اندوهی عموم چهره‌های سرشناس و بینگسوتان فرهنگ همراه شد. به مناسبت سالروز میلاد این شاعر فقید، گفت‌وگویی داشته‌ایم با محمد بقایی ماکان، نویسنده، پژوهشگر و منتقد شناخته شده کشورمان که مشروح آن را در ادامه می‌خوانید.

و بر اثر کبایت و لیاقت و استعداد فراوان خویش، منزلت والایی می‌یابد و چشم‌ها را به سوی خود می‌کشاند: «برج مراقبتی با چهار چشم/ در هشت سوی آفاق/ که دیده‌بان دورترین قریه‌های ماست/ از ارتفاع البرز/ زندان اژدها/ تا احتمال زلزله‌ها/ اندیشه‌های دیو/ هر روز خاطرات زمین در خیال اوست/ چون پلک می‌زند/ از برق بیست میلیون چشم/ آئینه‌یی برابر خورشید می‌نهد...»

یکی از ویژگی‌های مهم زنده یاد سپانلو، ارتباطی بود که همیشه با شاعران جوان و روزنامه‌نگاران داشت. تا جایی که بیاموزی اجازه می‌داد، کتاب‌هاشان را می‌خواند، نقد می‌کرد و به جلساتشان می‌رفت از این منظر، نقش سپانلو در جریان‌های ادبی دهه‌های اخیر را چطور ارزیابی می‌کنید؟

سپانلو با جوان‌ها معاشر بود و از مصاحبت با آنان لذت می‌برد. هم در خانه‌اش با آنان دیدار می‌کرد و هم در انجمن‌های ادبی آنها حاضر می‌شد. جوان‌هایی که شوق شاعری در سر داشتند، غالباً به دیدارش می‌رفتند. به خاطر دارم در سال ۱۳۴۴ از او دعوت کرده بودم در انجمن ادبی تنی چند از دانشجویان دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شرکت کنند. آن روز تعداد شرکت‌کنندگان بیش از همیشه شد. او ضمن صحبت‌هایش، سخنانی ستایش‌آمیز از نسل جوان و علاقه‌مندی‌ها به فرهنگ و ادبیات ایران گفت. چهل سال بعد که او را دیدم، در همانی‌ای شاعران و نویسندگان و هنرمندان در شهرک سینمایی بود که سیمین بهبهانی و محمود دولت‌آبادی هم حضور

بخوردار باشد، شاید به این سبب که سبک و سباق آن به اسلوب نیمایی نزدیک‌تر است. سپانلو برخلاف دیگر شاعران نوپرداز، تکلیفش با شعر به لحاظ ساختاری روشن نیست؛ یعنی وزن را در بی‌وزنی می‌جوید. دلیلش این است که وزن در بطن هر یک از ترکیبات وجود دارد، ولی غافل است از اینکه وزن از توالی ترکیبات حاصل می‌شود. تطور شعر او در نهایت به بی‌وزنی می‌رسد. خود او نیز بر این عقیده بوده که شعر فارسی به احتمال زیاد از وزن کنار خواهد گرفت. بر اساس چنین باوری است که می‌بایست کار شاعری وی به جایی می‌رسد که در آخرین اثرش می‌گوید: «مشب اگر ببارد خاک روی لبی و حافظه و قلم/ و بوسه سرخ را بر گرداند از لبی که حضور ندارد/ دیگر بالکن نیست، و زن گم‌شده/ نمی‌دانم آن سوی چند سالی است.» از نظری وی، جملات یادشده شعر است، زیرا ترکیباتش دارای وزن است، ولی وزن به معنای واقعی از توالی ترکیبتهای حاصل می‌شود.

باز یکنکان، نظر می‌داد. این توجه و علاقه از کجا سر چشمه می‌گرفت و چقدر در آثار او بازتاب داشت؟

سپانلو، نسل در نسل تهرانی است و از آنجا که زاده و پروریده این شهر است، مانند هر انسان طبیعی‌ای زادگاهش و خاطراتی که از آن داشته، مانوس بوده، ولی چنین پیوسته‌ای که علاقه‌اش به شهری که بنیاد و نهایی‌اش پیدا نیست، بیش از حد معمول بوده. این احوال در شعرش به صورت‌های مختلف نمود یافته. چنین احساسی را که به «حب‌الوطن» معروف شده، در برخی از شاعران سده‌های پیشین از جمله در سعدی و حافظ نیز می‌یابیم. آنان نیز از وضعیت جغرافیایی ديارشان تعريف کرده و از پرکرشمه بودن و صفای شیراز با الفاظی دلنشین سخن گفته‌اند. سپانلو نیز همین طریق را درباره تهران دنبال کرد. چنین احساسی بی‌گمان نشان از پیوندی عاطفی دارد که ریشه‌اش در تاریخ و جغرافیاست که هر چه قدیمی‌تر باشد، استحکام و تاثیر بیشتری دارد. سپانلو علاوه بر سروده‌ها و نوشته‌های پراکنده، چند منظومه‌اش از جمله «پیاچه» و «خانم زمان»، «میکل تارک» و «قایق سواری در تهران» اختصاصی به تهران دارد. او سیر تحولی تهران را به دختري روستایی تشبیه می‌کند که پای به شهر می‌گذارد

در شعر سپانلو آنچه که نگاه بیشتر محدود است به جغرافیایی خاص به‌نام ایران به طور اعم، و تهران به طور اخص؛ منتها باید توجه داشت که این رویکرد، از نوع ملی‌گرایانه نیست که برای مثال در سروده‌های اخوان دیل می‌شود؛ بلکه شرح و توصیف شرایط حاده و هوای اجتماعی و جغرافیایی و نحوه زندگی قدیم است که گاه با شرایط کنونی درهم می‌آمیزد، درست مانند اشیای عتیقه‌ای که زینت بخش مکان‌های امروزی می‌شود؛ یعنی در واقع گذشته را به امروز می‌آورد و آن را «این‌زمانی» می‌کند. از همین روست که به تهران قدیم، عشق می‌ورزد و در وصف آن چندان سخن می‌گوید که معروف می‌شود به شاعر تهران. او برعکس برخی از شاعران همدوره‌اش، توجه چندانی به مسائل و معضلات اجتماعی و سیاسی نشان نمی‌دهد.

در شعر سپانلو آنچه که نگاه بیشتر محدود است به جغرافیایی خاص به‌نام ایران به طور اعم، و تهران به طور اخص؛ منتها باید توجه داشت که این رویکرد، از نوع ملی‌گرایانه نیست که برای مثال در سروده‌های اخوان دیل می‌شود؛ بلکه شرح و توصیف شرایط حاده و هوای اجتماعی و جغرافیایی و نحوه زندگی قدیم است که گاه با شرایط کنونی درهم می‌آمیزد، درست مانند اشیای عتیقه‌ای که زینت بخش مکان‌های امروزی می‌شود؛ یعنی در واقع گذشته را به امروز می‌آورد و آن را «این‌زمانی» می‌کند. از همین روست که به تهران قدیم، عشق می‌ورزد و در وصف آن چندان سخن می‌گوید که معروف می‌شود به شاعر تهران. او برعکس برخی از شاعران همدوره‌اش، توجه چندانی به مسائل و معضلات اجتماعی و سیاسی نشان نمی‌دهد.

در شعر سپانلو آنچه که مقصود، بیان مفهومی، تثبیت شده است، مرزی برای به‌کارگیری کلمات بیگانه وجود ندارد



چه فاکتورهایی را بر چسبه می‌بینید؟

به طور کلی شعر سپانلو را در تناسب با جریان شعر مدرن فارسی، چطور توصیف می‌کنید؟

سپانلو چندین دفتر شعر به‌جای مانده که در فاصله سال‌های ۴۲ تا ۹۳ منتشر شده. نخستین آنها گویا به نام «آه، بیابان» است و آخرینشان «زمستان بلا تکلیف ما» که یک سال پیش از درگذشتش منتشر شد. میان پانزده دفتر شعر سپانلو، به‌نظر می‌رسد مجموعه «خاک» از معروفیت بیشتری

این مساله تنها محدود به حوزه شعر و ادبیات نیست. در دیگر زمینه‌ها نیز وضع چنین است. جامعه ما اکنون بسیاری از افراد متخصص خود را در موارد مختلف از دست داده که از آن‌ها به عنوان فرار مغزها یاد می‌شود. بنابراین آنان که از زبندگان جامعه هستند، دست و دامن یکدیگر را می‌گیرند و از این ولایت می‌روند. طبق آمار موفقی که منتشر شده، تا سال ۱۳۶۳ حدود ۱۷ هزار پزشک متخصص مهاجرت کرده‌اند. گفته‌اند که تعداد پزشکان ایرانی در نگراس، بیش از پزشکان مقیم تهران است. هر ساله چیزی حدود دویست هزار ایرانی فریخته و متخصص با خود می‌گویند؛ گرچه حب وطن دیداری است شریف، ولی نمی‌توان دشواری‌های گونه‌گون را تاب آورد. مهمترین عاملی که به این مساله دامن می‌زند، مشکلات معیشتی است که تاثیر بسیار محسوسی بر امور فرهنگی دارد. زیرا تولیدات فرهنگی نیاز به آسایش خاطر دارد؛ از همین روست که امروز صنعت نشر در کشور چنان افول کرده است که جز فاجعه، نمی‌توان نام دیگری به آن داد. اهل قلم دیگر رغبتی برای پدید آوردن آثار چشمگیر و دقیق نشان نمی‌دهند، زیرا «غم فرزندان و نان و جامه و قوت» مجالی برای سیر در عالم معنا باقی نمی‌گذارد. نظامی عروضی در چهار مقاله (باب دبیری) می‌نویسد: «هر صنعت که تعلق به تفکر دارد، صاحب صنعت باید که فارغ دل و مرفه باشد که اگر به خلاف این بود، سهام فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب به جمع نیاید.» از این متلاشی شدن سهام فکر اهل فرهنگ و از دست رفتن جمعیت خاطر آنان است که می‌بینیم در دهه‌های اخیر، دیگر حتی یک چهره به‌واقع ماندگار همانند بهار، دهخدا، همایی، فروزان‌فر، خانلری و معین و صفا و زرین کوب و هشت‌رودی و حسایی و صدها تن دیگر پدید نیامده‌اند و از همین رو شعر و ادب فارسی در بدترین شرایط ممکن سر می‌کند. تاثیر چنین شرایطی، بی‌گمان سبب از دست رفتن و گسیختگی ارزش‌های هویت‌ساز می‌شود که پرورش آن، تنها از طریق ادبیات فاخر ممکن است.

یادداشت

یادداشتی بر رمان سخت‌پوست



مریم طباطبایی‌ها نویسنده و منتقد

«سخت‌پوست» اولین کتابی بود که از سازان اسدی می‌خواندم. نویسنده‌ای که نه قلمش را می‌شناختم و نه قبلاً داستانی از او خوانده بودم. اما شاید بشود خیلی محکم گفت که در انتهای کتاب و وقتی صفحه آخر را می‌خوانی و آن را زمین می‌گذاری دم و شرجی هوای رامسر به جانت چسبیده و همین موضوع نشان می‌دهد که نویسنده داستانش را خوب نوشته و کارش را بلذ بوده است. رمان سخت‌پوست کتابی نه چندان حجیم با داستانی رفت و برگشتی در زمان ماضی و حال اتفاق می‌افتد و راوی داستان، آخرین عضو یک خانواده چهار نفری است. خانواده‌ای که ده روز از مردن پدرشان گذشته و باران تمام سعی و تلاشش را می‌کند تا پدر خانواده را از سینه خاک بیرون کشیده و تحویل‌شان بدهد، هر چند آنها این بازگشت را نخواهند. پدر خانواده یعنی داوود مردی است که نویسنده او را با شناسنامه‌ای پر از ناکامی به خواننده نشان می‌دهد. ناکامی‌هایی که نه از سر تقدیر و سر نوشت که از سر اشتباهات فاحش خودش جوانه زده و همین امر باعث شده تا پدر در این خانواده جایگاه متفاوتی با آنچه در خانواده‌های دیگر می‌بینیم داشته باشد. تعریف کلیشه‌ای پدر در این داستان چندان مطرح نیست و این موضوع را از همان سطور اول داستان می‌شود درک کرد... «هر وقت تلفن می‌زد می‌گفت چی خریدی. همه را یک دور فارسی می‌گفت یک دور ژاپنی. کتابی برای امین، بلوز با عکس بروس لی برای من. کاپشن برای امین، سگا برای من. لباس برای امان عینک دودی برای امین، کیف کمری برای من. من فکر می‌کردم همه‌اش همانجا توی چمدان‌هاست. تمام سوغاتی‌های خارجی گوشه اتاق بود و ما مجبور بودیم بنشینیم و ماهی گردیدیم و میرزا قاسمی و کال کباب بخوریم...» پسرها برای پدر و نقش نمادینی که دارد ارزش قائل نیستند. آنچه در فلش‌بک‌های رفت و برگشتی داستان عیان است، اشتباهات پشت به پشت داوود است که تا حدودی خانواده و شالوده‌اش را متزلزل کرده. علاقه داوود به ویلایی که صاحبش را هم به شناسایی یکی از ارکان پر رنگ داستان است. ویلایی که در رویا پردازی‌های پدر خوش خیال خانواده تبدیل به نقطه ضعف او شده و پسرها را از ارکان دورتر و دورتر می‌کند. مسافرها یکی دیگر از ارکان پر رنگ داستان اسدی هستند. مسافرهایی که وقتی نام یکی از شهرهای شمالی می‌آید تبدیل به نام‌هایی آشنا می‌شوند و جان می‌گیرند. مسافرهایی که همیشه با بلع به باران و شرجی و سیزی دور و برشان نگاه می‌کنند و همیشه برای دریا مشتاق و بی‌تابند. «... پدر مسافرها را دوست داشت برایش فقط مسافر نبودند. با همه‌شان رقیق می‌شد. از همه‌شان قول می‌گرفت که هر وقت برگشتند رنگ بزندان تا برود دنبالشان و خودش برایشان جا پیدا کند و هر جا می‌خواستند بروند در دست می‌بردشان. می‌گفت همین‌ها به درد ما می‌خورند. به ویلا می‌سازند تا ده متر آن طرف ترش آباد می‌شود...» چند روز از مردن داوود می‌گذرد و باران سیل‌آسای رامسر گور او را کاوبده و او چند مرده دیگر را از زیر خاک بیرون آورد. عاطی، مادر خانواده، زنی صبورو آرام‌است. از آن دست زنانی که حتی مخالفت و ناراحتی‌شان هم نه قابل رویت است و نه قابل فهم. زنی که نسبت به اتفاقات پیرامونش بیشتر نقش یک منفعل را دارد تا یکی از پایه‌های محکم یک خانواده منسجم را. زنی که در مواجهه با اتفاقات، نه ابزاز خوشحالی می‌کند و نه ابزاز ناراحتی. نه برایش مهم است که مردش چه رویاهای پوچی در سر می‌پروراند. حتی به قدر بازی فوتبال ایران و استرالیا هم داوود برایش اهمیت ندارد. اقتدری که برای بازی فوتبال دل آشوب می‌شود برای پایه‌های لرزان خانواده‌ای که مردش بنا نهاده دلواپس نمی‌شود. هر چند مادر است و برای پسرهایش فکری و نگران اما این زن ساکت و صبور همیشه آخر صف ایستاده است. «... گل دوم را که خوردیم پدر زد بیرون. روی ایوان ایستاد و سیگار کشید. زل زد به کیسه بوکسی که توی حیاط از درخت آویزان بود. امین سریع گفت: گر به رو بباریم پایین مارو بدبخت کرد پس نبود؟ به خدا می‌بینمش دلم می‌خواد لگد بزیم به کوله بیابن همه. می‌رن ژاپن، پول میارن سرمایه میارن بانی مافته گربه آورد...»

جغرافیای داستان با جزئیات قابل تاملی روایت شده است. نویسنده آنچه را که می‌باید از تعریف فضا در داستان داشته باشد به خوبی ادا کرده است. باران، سرسبزی، نم و شرجی و رابطه دراماتیک این فضا با حال و احوال آدم‌های داستان که خانواده‌ای با مشکلات ویژه در اواسط دهه هفتاد شمسی را پیش چشم خواننده زنده می‌کند به خوبی انس گرفته‌اند. نویسنده احساسات هر کدام از اعضای این خانواده را به صورت تفکیک شده و البته قابل لمس برای خواننده شرح می‌دهد. آدم‌هایی که اگر چه در کنار هم زندگی می‌کنند اما دیدگاه‌ها و رویکردهای متفاوتی نسبت به پیرامونشان دارند. «... برنگشتم، همانجا نشستم بودم و نگاهش می‌کردم. کنار لباس‌هایش که مرتب تا کرده بود روی هم، کنار جوراب گوله شده توی جیب پیراهنش. پدرم داشت خودش را توی آب غرق می‌کرد و من داشتم نگاهش می‌کردم. یک هو تنش را سنگین کرده بود...»

